

فصل‌نامه فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو ـ دوره دوم، شماره ۶، تابستان ۹۲

چه باید کرد؟ داشته‌ها و نداشته‌ها

اسپرانتو در کوله‌بار سفر (دور دنیا در ۷۹ روز)

تنوع زبانی، معضل اتحادیه اروپا

به نام خداوند جان و خرد

فصل‌نامه‌ی پژوهشی ـ فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو
دوره دوم شماره ٦ تابستان ۱۳۹۲
شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN 1728-6174
تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

•

•

سخنی با خوانندگان

چه باید کرد، داشته‌ها و نداشته‌ها

دوستان گرامی!

دقیقا بیست سال قبل بود که از طریق خبری که در مجله اسپرانتو چاپ شده بود، با هسته اولیه IREJO آشنا شدم. از آن زمان همواره سعی و تلاش آن گروه با محوریت آقای ترابی دستیابی به امکانات و مجوزهای لازم برای شناساندن زبان اسپرانتو و جلب مخاطبان و فعالان در این زمینه بوده است. در نتیجه همین تلاش‌ها بود که گروه "اسپرانتو‌ـجوان" به‌عنوان نماینده سازمان جهانی جوانان اسپرانتودان و پس از آن موسسه سبزاندیشان تاسیس گردید، دوره‌های آموزشی و سمینارهای متعدد در فرهنگسراها و مراکز آموزشی تشکیل گردید، مکانی ثابت به‌عنوان دفتر موسسه تدارک دیده شد، انجمن اسپرانتوی ایران از طرف سازمان جهانی اسپرانتو به رسمیت شناخته شد، مجله پیام سبزاندیشان منتشر شد و فعالیت‌های متعدد دیگری شکل گرفت تا امروز ایران به‌عنوان یکی از کشورهای فعال در گسترش و پیشبرد اسپرانتو در منطقه شناخته شود. در واقع می‌توان گفت که در منطقه خاورمیانه، ایران مقام نخست را در تعداد اسپرانتودانان و فعالیت‌های اسپرانتویی دارد.

اما برای من سوالی مطرح است که جستجوی پاسخ آن نیاز به همیاری و کمک همه شما خوانندگان این مطلب دارد. این که چرا همواره فعالیت‌های اسپرانتو در کشورمان حول محور چند نفر فعال معدود مطرح است و چرا اسپرانتودانان ایرانی توان و تلاش خود را متمرکز و جهت‌دار به کار نمی‌گیرند تا یک جنبش پایدار و مداوم فارغ از افراد شکل بگیرد؟

همه کسانی که کمابیش در جریان فعالیت‌ها و عملکرد انجمن قرار دارند می‌دانند که برای تشکیل گروه IREJO چه تلاش وسیعی صورت گرفت و این گروه تا چه حد در پیشبرد اهداف خود در آن زمان موفق بود، اما چه سود که با خروج گروه اولیه تشکیل‌دهنده آن، عملا IREJO از موجودیت افتاد، و نیز می‌دانید که برای ثبت موسسه سبزاندیشان و نیز دریافت مجوز نشر مجله پیام سبزاندیشان چه تلاش‌هایی صورت گرفت، اما متاسفانه پس از کسب این موفقیت‌ها، از آن‌ها پاسداشت لازم به‌عمل نیامد و پس از مدتی عملا این دستاوردهای بزرگ به کناری نهاده شدند.

آنچه امروز شاهد آن هستیم ادامه روند فوق در مورد موجودیت انجمن اسپرانتوی ایران است و همگان می‌بینند که با جدا شدن تنی چند از فعالان قدیمی، رفته‌رفته از میزان تلاش‌ها و فعالیت‌ها کاسته شده و می‌رود که این آخرین بارقه‌های امید که تنها در چند نفر خلاصه شده است نیز به خاموشی گراید.

روی سخن این نوشتار با همه کسانی است که در اسپرانتو آرمان‌های خود را جستجو می‌کنند و آن را راهی برای رسیدن به ایده‌آل‌های جامعه بزرگ بشری می‌دانند. کسانی که به‌دور از هرگونه تعصب و پیش‌داوری، اسپرانتو را ابزاری برای تفاهم بشری و نیل به صلح جهانی و دموکراسی در عرصه زبان می‌دانند. این افراد هستند که بایستی از خود بپرسند که چرا با قدرت و توان بیش‌تری در عرصه فعالیت‌های اسپرانتو در ایران حضور نمی‌یابند و چرا کمک خود را برای پیشبرد کاربرد این زبان دریغ می‌نمایند.

بیاییم همگی حول محور آرمان مشترک‌مان گرد آمده و تا آن‌جا که ممکن است در شناساندن زبان اسپرانتو و جلب نیروهای جدید برای فعالیت در این عرصه تلاش کنیم. همه ما، کسانی که سال‌هاست با اسپرانتو آشنایی پیدا کرده و از مواهب آشنایی با این زبان بهره‌هایی برده‌ایم و موثر بودن آن را در ارتباطات بین‌المللی به عینه شاهد بوده‌ایم وظیفه داریم تا در جهت ادای دین خود به جامعه بشری در راه شناساندن و پیشبرد این زبان و سپردن آن به نسل‌های بعدی تلاش نماییم.

عرصه وسیع اسپرانتو برای همیاری شما در هر زمینه‌ای امکان فعالیت را فراهم می‌سازد، پس مطمئن باشید که شما نیز می‌توانید در این عرصه جایگاه مناسبی یافته و نام خود را در تاریخ اسپرانتوی ایران ماندگار سازید. چشم به راه حضور فعال همگان هستیم تا خدای ناکرده این شمع به خاموشی نگراید.

حمزه شفیعی

همکاران تحریریه‌ی این شماره:
رازمهر پرتو
حمزه شفیعی
کیهان صیادپور
سیمین عمرانی
Renato Corsetti
Davide Zingone

گرافیک وحروفچینی: سبزاندیشان

نشانی‌ها:
پایگاه اینترنتی: www.espero.ir
پست الکترونیک: info@espero.ir

روی جلد بخش فارسی: اثری از کمال‌الملک نقاش مشهور ایرانی
روی جلد بخش اسپرانتو: طرحی به مناسبت وزش نسیم امید و اعتدال در کشور و نیز جشن صعود تیم ملی فوتبال به جام جهانی سال آینده در برزیل

در این شماره می‌خوانید:

سخنی با خوانندگان
از: حمزه شفیعی

خبرهای کوتاه از جهان اسپرانتو،

ادامه سفرنامه‌ی حقیقی: دور دنیا در ۷۹ روز، قسمت هشتم،
بازگردان: سیمین عمرانی

اسپرانتو در یادنما و پیکره‌های یادبود،
بازگردان: رازمهر پرتو

مقام دولتی از خود ممنون (طنز)

Ŝtata Posteno (satira rakonto)

La frenezula diagonalo: Davide Zingone

Libroprezento: “Esperanto estas facila”

Esperanta Retradio

Floroj el florejo (Golestan) de Sadio: K. Sayadpour

خبرهای کوتاه از جهان اسپرانتو

تنوع زبانی، معضل اتحادیه اروپا

با پیوستن زبان کروات به لیست زبان‌های اتحادیه اروپا رقم این فهرست به ۲۴ رسید. طبق ضوابط اتحادیه تمام اسناد و مدارک باید به همه‌ی زبان‌های موجود در فهرست ترجمه شود. این ترجمه‌ها رایگان نبوده و سالیانه یک و نیم میلیارد دلار هزینه می‌برد. اعتراض بسیاری از کشورهای عضو بر این موضوع و این‌که باید یک زبان مشترک وجود داشته باشد شکل پررنگی از یک معضل را به خود گرفته است. نماینده انگلستان که خود از منتقدین این مساله می‌باشد، زبان انگلیسی را پیشنهاد خوبی می‌داند اما کشورهای آلمان و فرانسه زیر بار نرفته و به‌شدت مخالفت می‌کنند. در شرایط و وضعیت بد اقتصادی اروپا چنین هزینه‌هایی به روند و کارکرد اتحادیه آسیب می‌رساند.

رادیو پیام: چهارشنبه ۸ خرداد ۹۲

فرانسه میزبان یکصدمین کنگره جهانی اسپرانتو

شهر لیل (Lille) در شمال کشور فرانسه میزبان یکصدمین کنگره جهانی اسپرانتو در سال ۲۰۱۵ خواهد بود. فرانسه یکی از کاندیداهای اصلی برای برگزاری این کنگره مهم و تاریخی بود.

شهر لیل مرکز منطقه‌ای است که شهر بولونی سورمر، محل برگزاری نخستین کنگره جهانی اسپرانتو نیز در آن واقع شده است. بسیاری علاقه‌مند بودند که کنگره صدم نیز در همین شهر بولونی سورمر برگزار شود اما امکانات و شرایط لازم برای برگزاری چنین کنگره بزرگ و متنوعی در این شهر وجود ندارد. البته در طول مدت زمان برگزاری کنگره صدم، گردش یک روزه ای به بولونی سورمر پیش‌بینی شده است.

کنگره های جهانی اسپرانتو یکی از باقدمت ترین کنگره های سالانه در جهان است. هرچند اولین کنگره در سال ۱۹۰۵ برگزار شد و از آن زمان تا سال ۲۰۱۵ فاصله زمانی ۱۱۰ ساله‌ای وجود دارد، اما کنگره شهر لیل عنوان یکصدمین کنگره را بر خود دارد زیرا چند سالی در حین جنگ های جهانی اول و دوم، برگزاری کنگره متوقف شد. صدمین سالگرد برگزاری اولین کنگره جهانی در سال ۲۰۰۵ در شهر ویلنیوس مرکز لیتووی جشن گرفته شد.



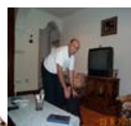
مارک فتس (Mark Fettes) رئیس جدید سازمان جهانی اسپرانتو



در اولین نشست کمیته کنگره جهانی اسپرانتو در روز شنبه ۲۹ تیرماه، پروفسور مارک فتس کانادایی به عنوان رئیس جدید سازمان جهانی اسپرانتو برگزیده شد. فتس جانشین پروبال داشگوپتا (Probal Daŝgupta) می‌شود که در دو دوره قبلی از سال ۲۰۰۷ تاکنون ریاست سازمان جهانی اسپرانتو را برعهده داشته است.

در این نشست همچنین اعضای جدید کمیته مرکزی و نیز ۳ عضو افتخاری جدید انتخاب شدند. اطلاعات کامل در خصوص نشست مذکور و اسامی اعضای جدید در صفحات داخلی صفحات اینترنتی سازمان جهانی اسپرانتو به آدرس www.uea.org به زبان اسپرانتو قابل مشاهده است.







ادامه ماجرا:

قسمت ۸

راهزن‌ها در مرز

روز دوازدهم

امروز ما باید ایران را ترک کنیم و احساس تاسفی با ما همراه شده است که فرصت چقدر برای دیدار از این سرزمین اعجاب‌آور کوتاه بود.

دم در هتل محمدعلی با دوربین و میکروفن و یک سیستم کامل ضبط، منتظر ماست. این محمدعلی عجب


مصاحبه تلویزیون ایران با ما

آدم ملاحظه‌کاری است منتظر شده تا ما از در اتاق بیاییم بیرون و نخواسته توی اتاق مزاحم ما شود! او می‌خواهد با ما برای تلویزیون ایران مصاحبه‌ای را ترتیب دهد که نه تنها از شبکه‌های تلویزیونی سراسر کشور بلکه در سرتاسر دنیا پخش خواهد شد. حدود ۱۵ دقیقه سوال‌ها و مصاحبه او طول می‌کشد و ما از طریق تلویزیون با کل ایران وداع می‌کنیم، سوار تاکسی می‌شویم و دست تکان می‌دهیم. بهتر از این امکان ندارد.

در مرز ترکمنستان شیرین و مراد زن و شوهری که تعطیلات‌شان را در ایران گذرانده بودند پیدا می‌کنیم. می‌گویند این مرز منطقه خطرناکی است و به هیچ‌کس نباید اطمینان کرد. آن‌ها به انگلیسی حرف نمی‌زنند، فقط زبان روسی. ما یک لغت‌نامه با خودمان داریم، آن را از کیف دستی بیرون می‌آوریم و به خودمان جرأت می‌دهیم که به زبان تولستوی یه چیزهایی بلغور کنیم. برای رسیدن به ازبکستان آن‌ها قطار ترکمن‌آباد به سمرقند را توصیه می‌کنند. آن‌ها مراقب همه‌چیز هستند. چهارتایی می‌توانیم سوار تاکسی شده و راهی دهکده آن‌ها شویم. از آن‌جا باید سوار قطار بشویم. دفتر کارگزاری امور گمرگی از ما انعام و پول چایی می‌خواهد ولی مراد برایشان توضیح می‌دهد که ما از دوستان او هستیم و قضیه را حل می‌کند. به این مهربانی بیش از اندازه اصلا اعتماد نداریم.

انجام امور گمرکی با حرکتی حلزون‌وار به کندی پیش می‌رود و برای این‌که از شر گرسنگی صبح اول صبح خلاص شویم نان باگت‌هایی را که از رومانی هنوز توی ساک‌هایمان باقی مانده می‌خوریم. یه یارویی که قیافه‌ی ترسناکی دارد کمی از این نان‌ها را مزه مزه می‌کند ولی خوشش نمی‌آید. او رفت و از مغازه‌ای یک ظرف سیب‌زمینی سرخ‌کرده خرید: مسلما خیلی خوشمزه‌س! از قسمت کنترل پاسپورت می‌گذریم و منتظر وسیله هستیم تا به آن‌طرف مرز برویم. شخصی کارد به دست با تیغه‌ای ۱۴ سانتی به ما نزدیک می‌شود. لبخندی می‌زند و دندان‌های طلایش نور خورشید را منعکس می‌کند. با ترشرویی به ما نگاه می‌کند و کلماتی از دهانش بیرون می‌ریزد:

ـ هان، چیه؟ دلار، دلارهایتان را بدید به من!

ما به مراد نگاه می‌کنیم و به نظر نمی‌رسد که او ترسیده باشد. وضع یک کم بغرنج است. مردک زیر خنده می‌زند: "ها ها ها! شوخی کردم!". و ما توی دلمان: ـــ اوه، چه بامزه شوخی می‌کنی آدم! پیرزن ازبکی فرش و پشتی را که در اصل از ایران خریده دارد از یک کامیون پربار، تخلیه می‌کند و باید توی گاری بگذارد و برای کنترل و انتقال نزد ماموران ببرد و دوباره اجناس را در کامیونی بار بزنند که اجازه‌ی حرکت به آن سوی مرز را دارد.

بی‌شک بقیه نیز همین کار را می‌کنند. او زنی چاق و بسیار صبور به‌نظر می‌رسد و تقوا چیزی است که او به آن احتیاج خواهد داشت.

با گاری موتوری خرابی تا دم مرز ترکمنستان می‌رویم. آخرین کنترل ماموران ایران: ماموری کاملا خسته و ملول از اتاقک مخصوص خود به‌سختی و کندی خارج می‌شود. بلندقامت، برنزه، با موهای شانه‌نکرده و چشمانی بادامی که ویژه ملت پارس است و به آن‌ها زیبایی خاصی می‌بخشد. او یک بلوز سبز کم‌رنگ اما بدون دکمه بر تن دارد. دمپایی نارنجی روشن و جوراب‌های مشکی که به‌خاطر کوتاه‌نکردن ناخن‌هایش سوراخ شده‌اند و شلواری که دارد از پایش می‌افتد و نخ‌هایش دارد می‌شکافد و از زیر آن زیرشلواری گلدارش پیداست. اوه چه ابهتی!

تصویر او در مقایسه با سربازان یونیفورم پوشیده مرتب و با دیسیپلین ترکمنی در آن‌طرف شوکه‌کننده است.

در مرز ترکمنستان مراد و شیرین گذرنامه‌هایشان را نشان می‌دهند و بی هیچ مشکلی عبور می کنند. اما به ما ایراد می‌گیرند ـ مدارک‌مان کامل نیست ـ چون آخه توریست هستیم و به‌خاطر نداشتن مدارک لازم می‌توانند حقوق یکماه‌شان را با گرفتن از ما ردیف کنند. مراد از ما دفاع می‌کند و با قاطعیت اظهار می‌دارد که ما دوستان او هستیم. باز چندین و چند دفعه پاسپورت‌های ما را ورق می‌زنند و نگاه می‌کنند، یکی دیگر می‌آید و ما را برمی‌گرداند و مثل این‌که جنایتکار هستیم و البته منتظر برگ سبزی با چهره لینکلن بر روی آن هستند که از زیر گذرنامه به سمت آن‌ها لیز بخورد. ما هیچ واکنشی نشان نمی‌دهیم و این قضیه به همراه انبوهی از رانندگان ایرانی و ترکمن ۳ ساعت طول می کشد. ساختمانی کثیف، که پنجره‌هایش شیشه ندارد ولی در عوض میلیون‌ها مگس مزاحم و ۲۰ تا کارمند دارد که تنها کارشان ..... آدم‌هاست.

تمام ابزار و وسایل شیرین و مراد را کنترل می کنند حتی داخل بطری‌های نوشابه و کرم‌های آرایشی را می‌گردند. ناگهان شیرین و مراد را به داخل اتاقی می‌برند و چند تا مامور هم بیرون می‌ایستند و به آلبوم عکس آن‌ها نگاه می‌کنند و می‌خندند. پلیس‌ها مجانی به خودشان ادکلن می‌زنند. بقیه پشتی و کوسن‌های دختر بیچاره‌ای را تکه پاره می‌کنند و بسیاری از چیزهایی را که خریده می‌شکنند. ما منتظر ایستاده‌ایم و نمی‌دانیم واسه چی. "دوستان" ما شیرین و مراد از اتاق بیرون نمی‌آیند.

دندان‌های طلا

در ترکمنستان و ازبکستان مردم عادت دارند دندان‌های طلایشان را به نمایش بگذارند. افراد کهنسال موقع غذاخوردن از آن‌ها استفاده می‌کنند، البته باید گفت که تقلب می‌کنند. جوان‌ها روی دندان‌های سالم خود روکش تزیینی از طلا دارند.

معمولا تمام دندان‌های ردیف بالا را طلا می‌کنند و البته غیر از طلا، مواد دیگری هم هست مثل آب طلا. دختران اگر در معرض نور آفتاب باشند و لبخند بزنند برق دندان‌هایشان چشم آدم را کور می‌کند و این‌جوری زیبائی‌شان را به نمایش می‌گذارند. پسران جوان دندان طلای بیش‌تری دارند و می‌خواهند قدرت و مردانگی خود را بیش‌تر نشان داده به رخ بکشند.

دندان طلا در غرب از مد افتاده است، اما این‌جا به معنی ثروت و توانمندی اجتماعی است. متاسفانه، آن‌ها پول خود را خرج چیزی می‌کنند که غیرضروری است و می‌خواهند توانایی خود را به اثبات برسانند، در حالی‌که بعدا آن‌قدر پول ندارند که خوراک و پوشاک فرزندان‌شان را تامین کنند.

اوضاع کمی بد به‌نظر می‌رسد. بالاخره انتظار به سر می‌رسد؛ ما خوش‌شانس‌ایم. شیرین از اتاق خارج می‌شود و بعد از مدتی هم مراد بیرون می‌آید. مراد اصرار دارد که بگوید بعضی از مدارکش ایراد داشته، ولی بوی گند قاچاق و مواد مخدر و رشوه از حرف‌های او بیش‌تر به مشام می‌رسد. شنیده بودیم که در مرز ایران و ترکمنستان باندهای قاچاق مستقر هستند ولی نمی‌دانستیم که یونیفورم می‌پوشند.

چهارتایی یک کیلومتر پیاده تا خط کمربندی مرز پیش می‌رویم. مراد با چندتا شوفرتاکسی بر سرقیمت چانه می‌زند. ظاهرا این‌ها به یک باند مافیایی تعلق دارند و تا می‌توانند آدم‌های بی‌ماشین را می‌چلانند. شیرین از خستگی غش می‌کند. تمام طول شب را به‌خاطر این‌که در پول هتل صرفه‌جویی کرده باشند نخوابیده است و حالا دیگر نمی‌تواند تاب بیاورد. ماموری به سراغ مراد می‌آید و او را برمی‌گرداند. الان ۲ ساعت است که منتظر او هستیم و این انتظار در زیر نگاه صدها نفر که آن‌جا روی صخره نشسته‌اند راحت نیست و ما نمی‌دانیم که چه قصدی دارند. دیر وقت است و میان نگاه زل‌زده این جماعت محصور شده‌ایم. تاکسی می‌رسد، مطمئن به نظر می‌آید. دربست برای رفتن به شهر. به شهر می‌رسیم و پول‌مان را عوض می‌کنیم، ۳۰ دلار می‌دهیم ولی فقط معادل ۱۰ تا به ما برمی‌گردانند. حالا باید چند وقتی تقلا کنیم و دست و پا بزنیم تا این کسری را جبران کنیم. ناامنی کاملا محسوس است. در تاکسی دیگری که راننده‌اش جوانی بی‌ریخت با یک ردیف دندان‌های طلا ـ طبق رسم این سرزمین ـ است سوار می‌شویم.

احساس گناه زجرمان می‌دهد: آیا مراد مشکل داشت، چون او از ما دفاع می‌کرد؟ در حقیقت او بود، که نگذاشت دم مرز ما چند دلار از دست ندهیم. شاید گمرک‌چی‌ها به او ایراد گرفته‌اند که چرا زیرمیزی‌شان نرسیده و او باعث این کار شده بود. طفلکی‌ها نمی‌دانند، که ما اهل کاتالونیا هستیم، درست مثل خسیس اثر مولیر مشت‌مان بسته است، و اگر می‌خواستیم رشوه دهیم قبل از آن می‌مردیم. با مراد و شیرین آدرس‌هایمان را رد و بدل نکردیم، بنابراین هیچ‌وقت اصل ماجرا

تراژدی دریاچه آرال

ازبکستان میان دو رودخانه بزرگ آمودریا و سیردریا واقع است. این دو رود آب مورد نیاز ساکنان و هم‌چنین محصول پنبه و خربزه را تامین می کنند و از دو کوه پامیرا و تیان شان سرچشمه می گیرند. آمودریا و سیردریا به همراه چند چشمه و آب باران به دریاچه آرال می‌ریزند و به این ترتیب تبخیر آب این دریاچه جبران می‌شود. آرال در وسط بیابان واقع است و چهارمین دریاچه بزرگ دنیاست.

استفاده از آب در این دو جمهوری (ترکمنستان و ازبکستان) ایده‌های اسلامی را در خود دارد. بنابر این اصول آب هدیه‌ی خدایی است و به هیچ‌کس تعلق ندارد و کسی نمی‌تواند آن را بخرد یا بفروشد. رشد جمعیت در آسیای مرکزی طی ۴۰ سال اخیر ۳ برابر بوده است و باز هم افزایش می‌یابد. در طول ترکمنستان و ازبکستان از بیابان‌هایی گذر می‌کنیم که هر روزه آب بیش‌تری از این دریاچه در آن‌ها به هدر می‌رود، که خشک شدن دریاچه را در پی خواهد داشت، که یکی از بزرگ‌ترین فجایع در تاریخ اکولوژی و زیست‌شناسی خواهد بود. این خشکی باعث شور شدن چشمه‌های آب زیرزمینی خواهد شد و باد قشر جامد و از قبل فشرده زمین زیر آب را که انباشته از مواد شیمیایی و فلزات است به دوردست برده و در عرصه گسترده‌ای پراکنده خواهد ساخت. پیامد چنین وضعی بروز بیماری‌های تنفسی و ریوی، اختلال بینایی، نوزادان ناقص، و کم‌خونی خواهد بود. برای مثال شیر مادر انباشته از مقادیر غیرقابل قبولی مواد شیمیایی خواهد شد. این مسئله از لحاظ اکوسیستم و اقتصاد ضروری است که فراموش نشود (البته مدت‌هاست این موضوع به‌خاطر وجود نمک زیاد در انواع ماهی به بوته فراموشی سپرده شده است). مثال زدنی است شهری مانند Mujnak که در زمان خود یک بندر مهم ماهیگیری بود حالا سی کیلومتر از ساحل دریا به دور افتاده است.

اکنون آرال در حال احتضار و رو به مرگ است و متخصصین می‌دانند که این دریاچه می تواند ده ها سال دیگر نیز بقا داشته باشد. این جمهوری‌ها و علم بشریت باید به این قضیه به شکل استثنایی بنگرند: آیا برای متحول‌ساختن کشور مزارع پنبه را گسترش دهیم، یا با نجات دریاچه از میلیون ها مرگ و نیستی و خطر اقلیمی اجتناب کرده، جلوگیری کنیم؟ عدم کاشت پنبه گرسنگی را به دنبال دارد، ولی ظاهرا بودنش هم نتیجه را تغییر نمی‌دهد.

را نخواهیم فهمید و این‌که بالاخره قضیه چی شد.

خودمان را تا حدودی توی خطر احساس می‌کنیم، اولا به‌خاطر حس خاصی که نسبت به این راننده‌ی تاکسی به ما الهام شده است، دوم به‌خاطر این‌که او دارد از یک راه‌های ناجوری مسیر را طی می‌کند. عجب، ما به منطقه «ماری» می‌رسیم و اتفاقی هم برایمان نیفتاد و قطار ترکمن‌آباد هم می‌خواهد راه بیفتد. یکی از ماموران ایستگاه ما را بدون بلیط سوار قطار می‌کند و اصرار دارد که توی کوپه برویم. او بدون این‌که قبضی یا رسیدی بدهد ده دلار از ما می‌گیرد. در حالی‌که لبخند می‌زند از ما دور می‌شود آخه برای حقوق محقر ماهیانه‌اش حساب‌هایی کرده است. ده دقیقه صبر می‌کنیم و مانل از قطار خارج می‌شود تا برود خوراکی بخرد. یک مشت اسکناس در دست دارد و آن‌ها را موقع خرید چنان به فروشنده‌ها می‌دهد مثل این‌که دارد یک اثر هنری بنجل را در یک مسابقه تلویزیونی پربیننده تبلیغ و معرفی می‌کند. در عرض ۵ دقیقه آذوقه‌ای شامل خربزه و آب و بیسکویت و چند تا چیز دیگر تهیه می‌کند. همان مامور قبلی مشعوف از ده دلاری که گرفته وقتی مانل دوباره سوار قطار شد سری به احترام برای او خم می‌کند. یک سرویس چای برای‌مان می‌آورد که غرق گرد و غبار است و او با دستمال کهنه‌ای آن‌ها را حالا دارد تمیز می‌کند. پلیسی از ما سراغ بلیط‌هایمان را می‌گیرد. برای او توضیح می‌دهیم که به یکی از کنترل‌چی‌ها پول بلیط را داده‌ایم و او هیچ قبضی به ما نداد. بیچاره اون کنترل‌چی ۵۰ درصد از معامله را از دست می‌دهد: ما‌ها چغلی‌اش را کردیم و او مجبور است که پول را تقسیم کند.

خانم رحیمه حلیم هم‌کوپه‌ای ما است. او با دوتا نوه‌اش سفر می‌کند. کم‌کم بر مشکل زبان پلی می‌زنیم و بهتر حرف‌هایمان را طرف مقابل متوجه می‌شود (ما و او). او با ماست



قطار ترکمنستان. خانم رحیمه و نوه‌هایش

ماده شتر و سودا از ما پذیرایی می‌کند. خیلی تند و تیز است، وحشتناک است، ولی خانم رحیمه با قاطعیت اظهار می‌دارد که برای شکم و دستگاه گوارش خیلی مناسب است. بچه‌ها می‌گویند اگر ماست را تنها بخوریم اصلا خوشمزه نیست. چای را در فنجان‌هایی می‌نوشیم که از کثیفی قهوه‌ای شده‌اند. تخت‌ها ملافه دارند ولی ظاهر ا قبل از ما یک کارگر کوره‌پزخانه روی آن‌ها دراز کشیده بوده است. اگر ما پس از این تجربه از قطار پیاده شدیم و زنده ماندیم حتما می‌توانیم دور دنیا را بگردیم. خانم رحیمه با عصبانیت به ما هشدار می‌دهد که در سمرقند خیلی حواسمان جمع باشد، چون آن‌جا آدم ناجور زیاد وول می‌زند. این رو ببین، دیگ به دیگ میگه روت سیاه!

خروج از قطار در نیمه شب، بدون هتل و در میان دلال‌های غیرقانونی ارز واقعا ترس‌آور است. ما خوش اقبالیم و در همین نزدیکی یک مهمان‌خانه پیدا می‌کنیم. این‌جا یک سوراخ قانونی است که وجود عکس رئیس جمهور در آن نشان‌دهنده‌ی پاک بودن همه‌چیز است. شام به قدر کفایت خوشمزه است، ما با نوشابه ملداوی به آن شام گل‌نم می‌زنیم. نام این نوشیدنی به معنی ستاره طلایی است. قیمتش هم مثل بارسلون است. این‌جا باید حتما از قبل راجع به قیمت‌ها چانه زد.

برادر بزرگ

روز سیزدهم

از صبح زود عکس آقای رئیس جمهور از آن‌طرف پنجره هتل نظاره‌گر ما دوتاست. می‌رویم صبحانه بخوریم و او به ما نگاه می‌کند. این نگاه را در طول قدم زدن‌مان در خیابان و یا ورود به ایستگاه قطار یا هتل هم‌چنان ادامه می‌دهد. در همه‌جای ترکمن‌آباد عکس او هست و مسلما در تمام کشور چنین است. یک اسطوره‌پردازی واقعی البته به شکل بیمارگونه. در قسمت پذیرش هتل یک پوستر به ابعاد ۴×۱، توی ایستگاه یکی دیگر به ابعاد ۱۰×۵ ، توی رستوران یک تابلوی نقاشی بزرگ به همراه کتاب‌ها و شعائری مبنی بر پیشرفت‌های عظیم در سطح کشور. هر جایی که دیوار سفید هست، همان‌جا عکس او برپاست. جرج ارول

سیمای «برادر بزرگ» را این‌گونه توصیف می‌کند: "*راهنمایی حاضر در همه جا در کل حیات کشور، مورد ترس و احترام برای همه، نماد پاک‌ترین و خشن‌ترین حکومت خودکامه*".

ترکمنستان سرزمین تبدیل غیرقانونی پول، تزویر و ریا، سارقین، رشوه‌خواری، تاکسی‌داران مافیایی و به گمان کشوری ۹۹ درصدی از مردم خوب مثل همه‌جای دیگر است.

این‌جا اول قیمت را با راننده تاکسی طی می‌کنی ولی وقتی به مقصد می‌رسی او مدعی می‌شود که دو تا مسیر را طی کرده و پول بیش‌تری می‌گیرد. جلوی چشم پلیس دلال‌های ارز از شما ۳۰ دلار می‌گیرند ولی به اندازه ۱۰ دلار معاوضه می‌کنند، حالا باید نیم ساعت چک و چانه بزنی و بحث کنی تا ۲۰ تای دیگر را هم بتوانی بگیری. کشوری که بعد از تغییر حکومت کمونیستی چهره تلخی از خود را منعکس می‌کند و استقلالی که به اشتباه صورت گرفت هزینه‌ها و مشکلات فراوانی را بر ساکنان‌اش تحمیل می‌کند.

"نیازُف" بر بیابانی با ۴ میلیون نفر جمعیت و کارمندان دولتی فراوان حکومت می‌کند. جاده‌ها در وضعیت وحشتناکی قرار دارند، فقر چشمگیر است، بهداشت و سلامت متوقف شده و همه‌چیز سرهم‌بندی و سَمبَل می‌شود. اما در چنین وضعی صفرمراد نیازاف ۹۹ درصد رای می‌آورد. او اپوزیسیون را برچید و خود را برای ۸ سال رئیس‌جمهور اعلام کرد. منطق این‌گونه حکم می‌کند: ترتیب یک فراخوانی و رای گیری عمومی، ریاست‌جمهوری برای ۸ سال پیاپی و به این ترتیب ذخیره و صرفه‌جویی در هزینه‌های کشور. او بهتر می‌بود به‌جای آن‌که این‌قدر پول برای چاپ و توزیع عکس‌های خودش در سراسر کشور خرج کند، آن را صرف بهداشت و آموزش و پرورش مردم می‌کرد.

با امید به این‌که همه‌چیز بهبود خواهد یافت به ازبکستان می‌رویم. راننده‌ای که دارد ما را به طرف مرز می‌برد سربازی بوده که مانند بسیاری دیگر از ترکمن‌ها در آلمان خدمت کرده است. در راه ماده گاوهای لاغری را می‌بینیم که از توی تاکسی می‌شود دنده‌های بیرون‌زده‌شان را شمرد. برای آن‌ها فصل بدی است.

با مسافر ژاپنی تنهایی آشنا می‌شویم. او منتظر تاکسی است تا به ترکمنستان برود. برای او آرزوی خوش‌اقبالی و عاقبت بخیری می‌کنیم؛ چون به آن نیاز خواهد داشت. از مرز ترکمنستان سریع می‌گذریم و موقع خروج شخصی را پیدا می‌کنیم که به همراه سربازها دارد صبحانه می‌خورد. برای تاکسی و راهنمایی به آن‌طرف مرز توافق می‌کنیم. او یک موش حریص گمرگی است، که برای ژاندارم‌های هر دو طرف مرز صبحانه تدارک می‌بینند. او کاملا آزادانه عمل می‌کند، در دفتر خودش پول معاوضه می‌کند. او می‌رود نوشابه فانتا بخرد و برمی‌گردد. دوتا تغار چوبی در دست دارد، یکی نان و دیگری پر از برنج پخته که همه با دست از آن می‌خورند. ژاندارمی او را صدا می‌زند و او به طرف وی می‌دود. در ظرف‌ها را باز می‌کند و بقیه ژاندارم‌ها می‌آیند و مشغول خوردن می‌شوند. او سپس همه‌چیز را مرتب کرده و خداحافظی می‌کند. یک منظره تماشایی واقعی!

بازارها

دو مورد در تمدن محدوده‌های جاده ابریشم کمی تغییر کرد، که این دو مسئله به قدیمی و کهن بودن آن ها در نزد جهانگردان جاذبه بیش تری می دهد اول اماکن و ابنیه های مذهبی و دوم بازارها. اولی ها در درک تاریخ و معنویت مفیدند ولی دومی ها غوطه‌خوردن در فرهنگ درازمدت بشری در عرض یکصد سال را مجاز می شمارند. در سراسر خیابان های پر هرج و مرج و آشفته بازار، بعضی ها خرید می کنند، برخی می فروشند، بعضی ها با هم مذاکره و تبادل نظر می کنند و برخی نگاه می کنند و می خورند. پیشه‌وران و هنرمندان هنر خود را پهن کرده و از عابرین دعوت می‌کنند تا از بشقاب‌های زینتی و ظروفی که منقّش به آیات قرآنی است بازدید کنند. برای گذران زندگی باید به آن‌جا رفت و در بهترین هاله‌های فرهنگی «ندای ابریشم» غوطه‌ور شد.

داریم به داخل خاک ازبکستان می‌رویم و در قسمت بازرسی پزشک سفیدپوشی از ما می‌پرسد که آیا بیماری داریم؟ ما جواب منفی می‌دهیم و او گواهی «معاینه کامل انجام شد» را امضا می کند. سربازی به عکس یک نفر با ریش بلند و عمامه به اسم بن لادن اشاره می کند و می گوید؛ آیا ما از دوستان او هستیم؛ ما دوباره جواب نه می‌دهیم و توی دلمان می گوییم "of course (البته)" با گذر از مرز قیمت توافق شده تازه با تخفیف دو برابر شد و ما در یک جر و بحث آتشین تقلا می کنیم. عقل حکم می کند که از اسب مشاجره پیاده شویم و البته نه دو برابر ولی بیش‌تر از توافق قبلی پرداخت کنیم.

تاکسی ما را تا بخارا می‌برد. تغییر مناظر شروع می شود و سبزتر و سبزتر. خیلی به منطقه‌ای که ساکن آن هستیم یعنی ابرو دلتو Ebro-delto شباهت دارد. امیدواریم، که آدمها هم عوض شوند. این تاکسی یک لادای قدیمی است، پنجره‌ها هم شکسته است و برای روشن شدن ماشین باید آن را هل دهیم، چون باطری شارژ نیست و از کار افتاده است. برای خریدن بنزین راننده تاکسی باید در اطراف پرسه بزند تا از یکی بنزین قاچاقی زیرقیمت بخرد. او بعدا می‌گوید که باید ۲۵ دلار بپردازیم که البته برای بار دوم این دزدی دیگری بر اساس نرخ‌های محلی است. به او چشم می‌دوزیم و هم‌چون شریک جرمش به او می خندیم، مثل این‌که می‌خواهیم بگوییم: "فکر می‌کنی ما حالیمون نیست اوضاع از چه قراره؟ تو نمی‌تونی ما را گول بزنی"، ولی بدون چک و چانه‌ای ۲۵ دلار را به او می‌دهیم و چمدان‌ها را در دست گرفته و راه می‌افتیم.

بخارا شهری آرام و عجیب است. در تاریخ ازبکستان و هم چنین جاده ابریشم نقش کلیدی داشته است و آن‌قدر جمع و جور است که امکان دارد وقتی از خانه خارج می شوی جایی نروی و همه‌چیز پیدا کنی. همه‌چیز دم دست است. برادران پلو، پدر و عموی مارکو پلو ۳ سال در زمان جنگ تاتارها در این شهر ماندند. احتمالا آن‌ها خوب نمی‌دانستند که آیا جلو رفته و از میان کوه‌های پرخطر بگذرند یا به خانه برگردند. در آخر قاصدِ خان بزرگ که متوجه شد دوتا خارجی در شهر زندگی می‌کنند آن‌ها را مصمم ساخت که به تیان‌شان رفته ـ همان‌طور که قرار است ما هم برویم ــ و خود را به خان بزرگ قوبلای قاآن معرفی کنند. قوبلای قاآن خان بزرگ قوم مغول و بنیان‌گذار دودمان یوآن در چین بود. او که قبلا هرگز اروپایی ندیده بود، ترتیب جشن بزرگی را به افتخار آنان داد و آن‌ها را زیر باران هزاران سوال درباره‌ی "کشورهای غروب خورشید" گرفت. از آن زمان ارتباط ادامه‌دار چهل ساله آغاز شد. ما در هتل فاطیما، در مرکز شهر میهمان هستیم. هتلی که در آن از شما می‌پرسند برای شام چه ساعتی برمی گردید یا فردا صبح چه ساعتی صبحانه می‌خورید؟ با یک زوج بلژیکی که به مدت ۱۵ روز از محل کارشان مرخصی گرفته‌اند و تعطیلات را دارند این‌جا می گذرانند آشنا می‌شویم. محل کار آن‌ها در افغانستان است و جزو تیم پزشکان بدون مرز هستند. آن‌ها تعریف می‌کنند که در افغانستان همه‌چیز در وضع ناهنجاری قرار دارد، بعد از جنگ به وعده‌های داده شده عمل نشده است و کمکی نمی‌رسد. این زوج مدت ۹ ماه آن‌جا خواهند ماند.



اسپرانتو در یادنما و پیکره‌های یادبود

مجموعه‌ای مصـور از ۱۰٤٤ یادنمای مربـوط به دکتر زامنهـوف و اسپـرانتو در ٥٤ کشـور دنیـا در طول صد سال ۱۹۹٦ـ ۱۸۹٦

(بخش ششم)

هوگو رولینگر

برگردان: رازمهر پرتو

اولین بنای یادبود زامنهوف

در طول عید پنجاهه (عید یادگار نزول احـکام ده‌گانه تورات/ عید نزول روح‌القدس بر حواریون عیسی[ع] .م) ۱۹۱۴ اسپرانتودانان بنای یادبـود باشکوهی به افتخار دکتر زامـنـهـــوف در پـارک شـهر آبگرم معدنی Franzensbad در امپـراطـوری اطریش ـ مجارستان آن زمان افتتاح کردند. بیست وچـهـار سال بعد، در پاییـــز ۱۹۳۸ گروهی از آلمانـی‌هـای رژیـم نازی شـهـر را اشغال کرده و این یادنما را تخریب کـردنـد. اکنون این شهر Frantiskovy Lázně نامیده می‌شـــود و در جمهوری چک واقع است؛ در طی سال‌های اخیر اقداماتی در راستای برپاسازی مجدد این بنا صورت گرفته است.

دوشنبه، ۳۱ می ۱۹۱۴، خب یعنی دو ماه پیش از انفجار جنگ جهانی اول، اسپرانتودانان اولین بنـای یـادبـود را بـه افتخار دکتر زامنهوف و اسپرانتو افتتاح کردند. این واقعـه در "چهارمین کنگره تمام اطریشی" در شهر Freanzensbad، Frantiskovy Lázně امروزی روی داد. ۳۱۹ اسپرانتیست از تمام مستعمرات امـپـراطـوری اطـریـش آن زمـان و از کشورهای همسایه در آن شرکت کردند.

یکشنبه، ۳۰ می ۱۹۱۴، درب نمایشگاه اسپرانتو در هتلی به‌نام "پارک هتل" به‌روی افراد گشوده شد. در طی مراسـم



افتتاحیه اولین بنای یادبود زامنهوف در Freanzensbad، امپراطوری اطریش ـ مجارستان، ماه می ۱۹۱٤

معارفه عصر Jakob Hechtl ریاست باشگاه محلی و مبتکر طرح بنا ادای احترام نموده و سخنرانی کرد. دوشنبه وی بعد از مراسم آغازین کنگره به نمایندگان وزارتخانه، افسران شرکت‌کننده در برنامه و اسپرانتودانان عالی‌مقام سلام و تهنیت ویژه‌ای فرستاد. کنگره تلگرام‌های تبریک و تحیت خویش را برای امپراطور Franz Josef ارسال نمود.

این افتتاحیه باشکوه در مکانی که مناسب انتخاب شده بود و با مرکز پارک مزبور کاملا هماهنگی داشت ادامه یافت. Jakob Hechtl به خوش‌آمدگویی شرکت‌کنندگان پرداخت و در همان لحظه ارکستر شهر شروع به نواختن سرود اسپرانتو نمود و تمامی اعضای کنگره با خواندن سرود ارکستر را همراهی کردند.

آن بنای تقریبا ۵/۵ متری به عنوان اولین نمونه نمادگونه‌اش در دنیا حقیقتا چه باشکوه سرپا بود؛ تا آن زمان فقط چهار خیابان در سطح جهان با نام زامنهوف افتتاح شد و در طول حیات دکتر زامنهوف این تنها بنایی بود که به نامش ساخته و افتتاح گردید.

قسمت فوقانی بنا، که از یک بلوک ستون‌نمای چهارتکه سنگی تشکیل شده، معرف کره زمین می‌باشد و دربرگیرنده اشکالی سمبلیک است. در قسمت میانی بلوک ستاره پنج پر نقش بسته و در زیر آن منبت‌کاری برنزی نیم‌تنه زامنهوف به‌همراه متن ـ نوشته‌ای مشاهده می‌شود. بر روی پایه ستون می‌خوانیم:

با اسپرانتو به‌سوی درک متقابل،
به‌سوی صلح، به‌سوی کار و به‌سوی خدا !

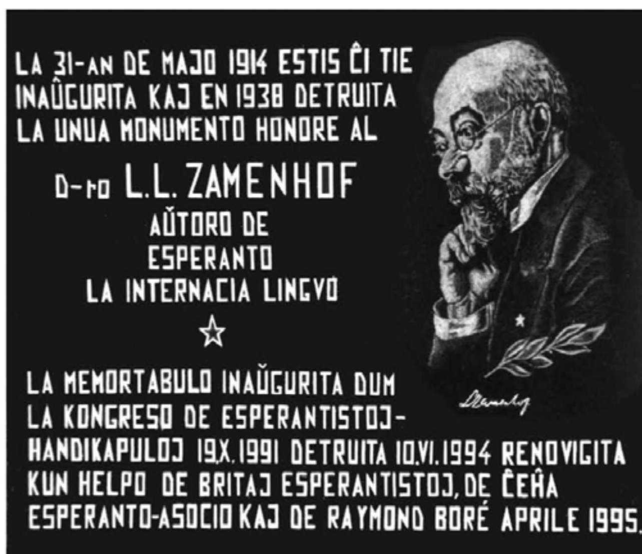
به این نحو بنا به‌خوبی محافظت شده و سرپا بود، همراه با تاثیرگذاری و جذابیت خاصی که بر دیده‌ی ده‌ها هزار نفر، همکاران پزشک میهمان با ملیت‌های گوناگون می‌گذاشت. سازمان وقت اسپرانتو آلمان، در چکسلواکی به‌طور هماهنگ با چک‌ها و اسپرانتودانان از سایر ملل در دولت چندملیتی همکاری می‌کرد. ۲۴ سال گذشت. آن‌گاه، در پاییز ۱۹۳۸ کاملا مخالف با آنچه که بر روی این بنا حک شده بود رژیم نازی آلمان اقدام به اشغال و الحاق سرزمین پیرامون چکسلواکی با عنوان به‌اصطلاح "کشور کمی جنوبی" نمود. گروهک‌های نازی بنای زامنهوف را کاملا تخریب و چند قسمت کردند. درباره جزئیات گزارشی در دست نیست.

در بهار ۱۹۸۹ انجمن اسپرانتو توسط بروشورهایی به‌منظور احداث مجدد بنا اقدام به جمع‌آوری کمک‌های مالی نمود. هدف این بود که در چهارچوب طرح تشکیل کنگره جهانی اسپرانتو در ۱۹۹۲ پراگ از این بنا رونمایی شود. کنگره آن سال برگزار نشد، و بنای جدید همچنان به همان وضع ماند و برپا نشد.

در این اثنا، مستقل از انجمن اسپرانتو چک، انجمن معلولین اسپرانتیست ۱۹ام اکتبر ۱۹۹۱ تابلویی را در گردهمایی سالیانه خود در Frantiskovy Lázně رونمایی نمود. بزرگی تابلو ۴۰×۵۰ سانتیمتر؛ در محل سابق بنا نصب گردید. متن روی تابلو به این شرح است:

اول ژوئن ۱۹۱۴ در اینجا بنای
عظیم یادبود و بزرگداشت دکتر
ل.ل. زامنهوف که در دنیا اولین
بود افتتاح و در ۱۹۳۸ تخریب
گردید.
تقدیم از طرف معلولین
اسپرانتیست

این نوشته نه اشاره‌ای به "اسپرانتو" می‌کند نه به شخصیت دکتر زامنهوف، جدای از آن تاریخ افتتاحیه نیز اشتباه است. به‌این خاطر من به انجمن مذکور پیشنهاد کردم در زیر تابلو توضیح جدیدی نصب کنند. انجمن ایده‌ی مرا تصدیق کرد و برای انجام کار اقداماتی تدارک دید، اما یک سوءقصد و جنایت به آثار هنری اتفاق افتاد: ۱۰ژوئن ۱۹۹۴ تابلو توسط یک دانش‌آموز از ساکنان محلی کلا خراب شد. بنا بر تحقیقات کمیسیون شهر Frantiskovy Lázně این دانش‌آموز می‌خواسته جلوی دوستانش قدرت‌نمایی کند. او می‌بایست جریمه ناچیزی حدود ۱۵ گولدن هلندی برای تنبیه پرداخت کند، که جبران خسارت را نکرد. انجمن معلولین اسپرانتیست با این وصف از اجرای طرح خودداری نکرد و تابلوی جدیدی را علیرغم مشکلات مالی ساخته و افتتاح کردند. ۸ آوریل ۱۹۹۵ این تابلو با جلال و جبروت تمام به همراه متنی که پیشنهاد من بود رونمایی شد. (تصویر آن را در زیر ببینید).



جنس تابلو از گرانیت سوئدی تشکیل شده و ابعاد آن ۷۰×۵۰ می‌باشد. روز افتتاحیه حدود پنجاه نفر در مراسم شرکت کردند، در میان آن‌ها مدیرعامل مرکز حوضچه‌های آب گرم معدنی منطقه، ریاست انجمن معلولین اسپرانتیست، Josef Vaneček و نمایندگان انجمن اسپرانتو جمهوری چک حضور داشتند. در خلال پرده‌برداری از تابلو، همخوانی سرود اسپرانتو، افتتاحیه باشکوه مراسم ۸۰ سال قبل، ۳۱ می ۱۹۱۴ را تداعی کرد.

باشد که آن افتتاحیه به عنوان آخرین دگرگونگی این چنینی باقی بماند، زیرا مسلما در قلب بسیاری این آرزو هم‌چنان زنده و پابرجاست. باشد که امکانی محقق شود تا اولین بنای یادنمای پرشأن و ابهتی که به افتخار دکتر زامنهوف برپاگردیده بود بار دیگر بازسازی شود.

"سنگ فراموش شده‌ی اسپرانتو" در نارویک (Narvik)

تاریخچه‌ی یادنمایی در ناحیه شمال نروژ شهر نارویک پرماجراترین یادواره از میان بقیه است. اولین تشویق برای من موضوع تحقیق درباره "سنگ اسپرانتو" مقاله‌ای بود که نشریه "سرزمین خدا" در سال ۱۹۹۱ چاپ کرده بود و در آن Arne Lundkvist از این عبارت استفاده شده بود "همراه با سنگ اسپرانتوی از یاد رفته" در نارویک. خود سنگ و افتتاحیه آن با حضور اسپرانتودانانی از ۱۵ کشور به سال ۱۹۳۴ برمی‌گردد. لیکن فقط شش سال بعد، به خاطر بمباران‌های جنگ دوم جهانی تکه‌تکه شد. در حدود ۴ دهه بعد، تکه‌های آن جایی در سراشیبی یک تنگه زیرآبی در نروژ پنهان بود تا زمانی‌که یک گردشگر بر حسب اتفاق تکه‌ای را یافت که واژه‌های اسپرانتو بر آن نقش بسته بود. پس از سال ۱۹۸۰ تکه‌های دیگر سنگ در پارک ایستگاهی نارویک قابل رویت بود. حدود دو سال و نیم مکاتبات پیگیر و جدی جواب داد، به شکلی که اکنون مقدور است دقیقا این یادبود بی همتا را معرفی کرد:

در سال ۱۹۳۴ پایتخت سوئد، استکهلم، میزبان بیش از ۲۰۰۰ شرکت‌کننده در بیست و ششمین کنگره جهانی اسپرانتو بود. ۱۱ آگوست ۱۹۳۴، بلافاصله پس از اختتامیه کنگره، ۱۲۵ اسپرانتیست به‌همراه گروه اسپرانتو در ایستگاه استکهلم حضور یافتند تا مشترکا ۱۵۰۰ کیلومتر به سمت شمال آن‌سوی لاپونی تا پناهگاه سنگی نارویک در شمال نروژ، ۲۰۰ کیلومتری دایره قطبی، به شمالی‌ترین شهر جهان سفر کنند. پروفسور Carl Støp-Bowitz این مقاله نروژی زبان را برای ما از مجله Bladet شماره‌ی ۹، سال ۱۹۳۴ ترجمه کرد.

سنگ یادبود بر فراز کوه Fagerness
بازدید میهمانان کنگره در نارویک

چنان‌که می‌دانید پس از پایان کنگره استکهلم برنامه‌های گردشگری متنوعی ترتیب داده شده است که یکی از این برنامه‌ها به سوی نارویک بوده که شایان توجه خاصی می‌باشد. بلافاصله پس از پایان کنگره ۱۲۵ نفر از ۱۵ کشور از استکهلم با قطار فوق‌برنامه حرکت کردند. ۱۶ام آگوست پس از طی مسیری طولانی اما جالب در سرتاسر سوئد به نارویک رسیدند اسپرانتودانان محلی در نارویک تحت راهنمایی آموزگاری به نام گئورگ روکان پذیرای آنان شدند، و همگی پس از صرف ناهار در یکی از دو هتل شهر، از شرکت سنگ‌سازی و کلیسا بازدید کردند و آنگاه کمی هواخوری کرده و راس ساعت ۱۶ بازگشتند، و با ماشین به سمت رستوران Fielheim بر فراز کوه Fagerness حرکت کردند. در آن‌جا به سخنرانی‌هایی گوش کردند که حاکی از تمجید و تعریف‌ها درباره این گردش علمی بود. در نزدیکی رستوران سنگ یادبود برپا بود که پرده‌برداری می‌شد. چنان‌که مطبوعات در نارویک نوشتند همه‌چیز به یک شکوه فراموش‌نشدنی مبدل شد. ژنرال باستین مراسم رونمایی را نظارت کرده و با ابراز احساس درونی نسبت به ارزش بزرگی که فکر برپایی این سنگ یادبود دربرداشته سخن می‌راند. در ادامه سخنرانی‌های کوتاهی . . .

نوشته‌ی روی سنگ به این قرار است:

اسپرانتو
به این گوشه از دنیا هم رسید و به عنوان زبان کمکی در میان مردم به پیروزی دست یافت.
برپاسازی ۱۶ام آگوست ۱۹۳۴ در
حضور اسپرانتودانان شرکت‌کننده از ۱۵ ملیت

در طی مراسم پرده‌برداری وکیل دعاوی Emserton از آلمان شعری را که ویژه این واقعه سروده بود با صدای بلند برای همه خواند. یکی از اسپرانتیست‌های

نروژی نیز این شعر را منتشر کرد:

ای یادواره سنگ در اوج شمال
در ساحل دریای نروژ
درختان زیتون بر تو سایه‌ای نمی‌افکنند،
نشیب‌ها سخت و خشن‌اند.

سرزمین بکر، صخره قهوه‌ای،
سرزمین نیمه‌شب خورشیدی.
سرزمین مغرور و متبرک،
درودی صمیمانه بر تو باد.

در جایی که زمین،
به مرز آسمان می‌رسد،
اینگ گواه حقیقتی است
کانجا سنگی برپاست.

در کنار دریای پرتلاطم،
در طبیعتی پرشکوه، باجلال،
تا ابد گواه باش
بر اسپرانتو جاویدان

نشریه‌ای نروژی از مراسم افتتاحیه جزئیات بیش‌تری را ارائه می‌کند:

. . . آن مراسم خود، ابهت و عظمتی به یاد ماندنی شد. آقای روکان اهل نارویک به زبان اسپرانتو سلام و خوش‌آمد می‌گوید، و ژنرال باستین فرانسوی اهل پاریس از سنگ پرده‌برداری می‌نماید. سپس سخنرانی‌ها پیوسته آغاز می‌شود: وکیل دعاوی Emserton اهل Königsberg سرودی را که برای این مراسم باشکوه سروده بود قرائت می‌کند. آنگاه دبیر پایه دبیرستان Canut از ایتالیا، ریاست دانشگاه Carlo Damrek چکسلواکی، مهندس Govcott از انگلستان، پروفسور Pamparov از بلغارستان، De Wast از هلند، و بسیاری دیگر برنامه را ادامه دادند.

یکی از روزنامه‌های نارویک سرتیتر خود را در ارتباط با این گزارش چنین اختصاص داد، "اسپرانتو، فرشته ناجی برای همه مردمان".

اما متاسفانه سنگ زمانی نه چندان طولانی توانست بر فراز آبدره‌ی Fjellheim بر مسند قدرت بنشیند. نهم آوریل ۱۹۴۰ واحدهای نظامی آلمانی شروع به اشغال بندر حمل و نقل سنگ نارویک کردند، زمانی که بندر در حال صادر نمودن سنگ‌های معدنی از Kiruna شهر سوئدی مجاور بود. پنج روز بعد واحدهای نظامی انگلستان تلاش نمود تا اشغالگران را بتارانند، لیکن این زد و خورد یکماه به‌طول انجامید. نارویک کاملا خراب شد. یکی از بمب‌ها در نزدیکی سنگ اسپرانتو منفجر شد و آن را به دور پرتاب کرد. سنگ شکست و تکه‌تکه شد.

حدود چهل سال بعد قسمتی از تکه‌ها پیدا شد:



سال ۱۹۷۹ آقای F. Framnes اهل نارویک، در حال گردش در Fjellheim سه تکه از سنگ را یکی در کنار دیگری، با متنی که منبت‌کاری شده بود پیدا کرد، تکه‌ها در سراشیبی کوهپایه Fagernes حدود ۳۵۰ متری از سطح آبدره بر روی خاک آرمیده بودند. نوشته روی آن‌ها کاملا خوانا بود، اما یابنده متوجه نشد که به چه زبانی نوشته شده است. آن‌ها را به شهر نارویک اهدا نمود. آن‌جا نیز کسانی که آن‌ها را دیدند نتوانستند به راز آن نوشته‌ها که به‌خوبی خوانده می‌شد پی ببرند زیرا سرستون منقوش آن یادنما با واژه قلم‌کاری شده اسپرانتو هنوز پیدا نشده بود.

برای رمزیابی متن از دانشگاه ترومسو درخواست کمک کردند. این خبر را Rolf Holm نانوا از اهالی ترومسو شنید. او اسپرانتیست بود و حتی شخصا همان زمان یعنی سال ۱۹۳۴ در مراسم رونمایی از سنگ مورد نظر حضور داشته. حال تقریبا پنج دهه‌ی بعد دوباره به نارویک سفر کرده و بلافاصله به همسان سازی بدنه این "سنگ خاطره" پرداخت.

شهر نارویک تکه‌های سنگ را به هم پیوند زده و ۲۵ام مارس ۱۹۸۰ برای انجمن اسپرانتو نروژ یادداشتی بدین مضمون نوشت:

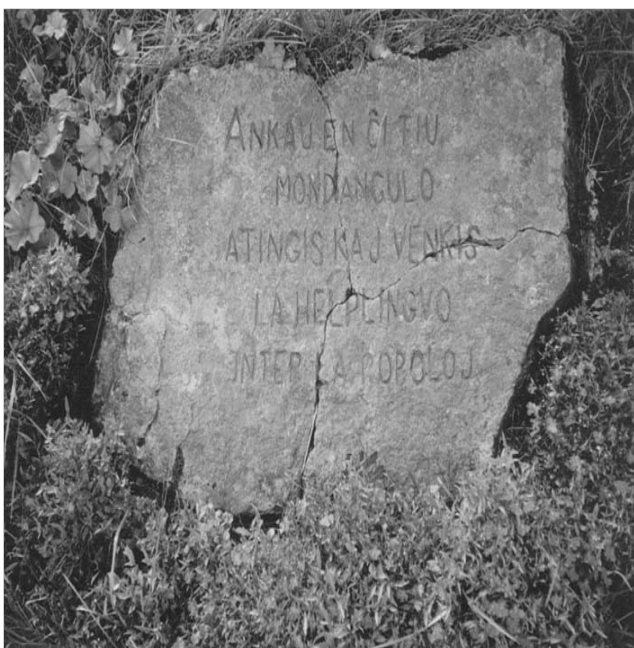
ایستگاهی است که در سال ۱۹۳۴ تعداد ۱۲۵ اسپرانتیست در یکی از برنامه‌های پس از کنگره به استکهلم سفر کرده و به ناورویک در شمال نروژ رفتند.

نقل و انتقال سنگ به مکانی امن و حفاظت از آن نشان‌دهنده ویژگی خاصی است که شهر ناورویک نسبت زبان بین‌المللی قائل شده، و این‌که شایان تشکر و بازشناسی این شهر است. هر ساله در طول مدتی که فصل تابستان شمالی ادامه دارد آن سنگ پرخاطره گل‌آرایی می‌شود.

در نسخه جدید راهنمای دیدنی‌های ناوریک که چاپ اداره گردشگری است عکس و توضیحات درباره این یادنما به‌همراه متنی به اسپرانتو آمده است. در مسیر پژوهش موضوعی نویسنده این کتاب انگیزه شهر ناوریک برانگیخته شد و از سازمان پارک‌ها تقاضا کرد تحقیقات بیش‌تری درباره سنگ اسپرانتو بکند.

هنوز که هنوز است نهضت اسپرانتو باید متواضعانه با این حقیقت دلداری داده شود، که این سنگ پر تاریخ بی‌همتا به نحو معجزه‌آسایی از آن عصر اندوهناک رهایی یافت. اما شاید یک روز رویاها و امیدها در به واقعیت پیوستن رنسانسی دیگر تحقق یابد تا این فراز آغازین آن افتتاحیه باشکوه زندگی را دوباره از سر گیرد:

ای یادواره سنگ در اوج شمال
در ساحل دریای نروژ
بر اسپرانتو جاویدان
تا ابد گواه باش



بدنه سنگ اسپرانتو در زمان حاضر در میان گل‌ها در جلوی ایستگاه ناورویک قرار دارد.



Rolf Holm بعد از پنجاه سال از زمان افتتاحیه این سنگ یادبود دوباره به همسان سازی بدنه آن می‌پردازد.

"سنگ یادبود کنگره جهانی ۱۹۳۴ در ناورویک نگهداری می‌شود. ابعاد آن ۵۸×۶۲ سانتیمتر و بدنه متشکل از سه تکه شکافته شده می‌باشد. برای حفاظت و مرکزیت دادن به آن، می‌بایست برروی سطح صافی از بتون مستقر گردد و . . . سنگ باید در پارک راه‌آهن جایگاه خود را داشته باشد، در جایی که موقعیت مرکزی داشته و از قبل آماده شده باشد."

روزنامه Fremover ناورویک مورخ ۲۳ آوریل ۱۹۸۳چنین گزارش می‌کند:

بیش از ۲۰ اسپرانتودان در آن وقت از اجتماعات مراکز راه‌آهن در Kiruna و ناورویک در مراسم پرده‌برداری از سنگ شرکت جستند. Rolf Holm به خبرنگار ما گفت: "شما بی‌شک می‌توانید گزارش کنید، که من آخرین بازمانده از شرکت‌کنندگان کنگره ۱۹۳۴ هستم". . .

در زمان خود محیط مناسب و فعالی در ناورویک ایجاد شد که بخش بزرگی از آن‌ها را کارگران راه‌آهن تشکیل داده بودند. Holm نمی‌داند، آیا از اسپرانتودانان آن زمان کسی باقی مانده است.

روزنامه مربوطه از یکی از خوانندگان خود پاسخی دریافت کرد، که آن را دو روز بعد یعنی ۲۵ام آوریل ۱۹۸۳ به چاپ رساند:

"قطعا Rolf Holm اسپرانتیست اشتباه کرده است. زیرا من هم در آن رویداد (در ۱۹۳۴) حضور داشتم و به‌راستی دارم زندگی می‌کنم"، این پاسخ Tryggve Bjøstad به "ستون شهری" روزنامه ما بود. وی ادامه می‌دهد: *"من هم در کلاس اسپرانتو شرکت کردم. گمان می‌کنم هنوز تعداد بسیاری از شرکت‌کنندگان آن زمان هنوز زنده‌اند".*

این تاریخچه خارق‌العاده سنگ اسپرانتو در ناورویک بود، که اکنون فقط چند قدم دورتر از

IRANA ESPERANTISTO

IREA
Irana Esperanto-Asocio

Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto N-ro: 6, Dua serio, Somero 2013



ESPERANTA RETRADIO



Floroj el la **FLOREJO** De Sadio

La frenezula diagonalo



Pajam-e Sabzandiŝan (*Mesaĝo de Verdpensuloj*)
ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO estas kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia.

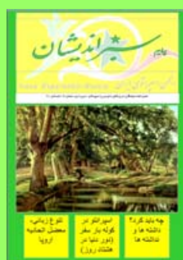
ESPERANTO IRANA

Kovrilo:



Novaj Ŝanĝoj en la politika scenejo de Irano, kaj la sukceso de futbal-teamo por eniri la mondpokalo 2014

Persa kovrilo:



Desegnaĵo far de Kamal-ol-Molk, fama Irana pentristo

Grafikaĵo k enpaĝigo: Sabzandiŝan

Adresoj: Tehran, Iran
TTT-ejo : www.espero.ir
Retpoŝto: info@espero.ir

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

Enhavo:

- **Ŝtata Posteno (satira rakonto)**
- **La frenezula diagonalo: Davide Zingone**
- **Libro prezento: “Esperanto estas facila”**
- **Esperanta Retradio**
- **Floroj el florejo (Golestan) de Sadio: K. Sayadpour**

La persa parto:

- **Redakcia Noto: H. Shafiee**
- **Mallongaj novaĵoj de la EsperantoMondo**
- **Esperanto en tornistro, Parto la 8a, Tradukis: S. Emrani**
- **Esperanto Monumente: Tradukis: R. Párto**
- **Ŝtata Posteno (satira rakonto)**

IREA Elektis Estraron!

Jen la fina rezulto de elekti estraranoj fare de IREA-Komitato. Ni kaptas la okazon por gratuli al la nove-aliĝintaj al la oficiale aktivuloj de la asocio kaj esperas ke dum la ilia ofic-perido IREA sukcese kaj forte pluen-iru.

Prezidanto:

K. Sayadpour

Vicprezidanto:

A. R. Mamdoohi

Ĝenerala sekretario:

B. Soroush

Kasisto kaj Vicprezidanto:

H. Shafiee

Estrarano pri landa agado:

A.A. Kousari

Estrarano pri Varbado:

M. Zargaripur

Estas notinde ke, la nova komitato kiu elektis la supran estraron konsistas el kvin samideanoj kiuj estis elektitaj pasint-februare lau la statuto de IREA. Por tiuj kiuj deziras koni la komitaton, jen la kompleta listo:

1- Simin Emrani
2- Ahmar Reza Mamdoohi
3- Said Nami
4- Keyhan Sayadpour
5- Hamzeh Shafiee



Ŝtata Posteno

Kontraŭ-narkotaĵa policisto iris al bieno en Teksaso kaj diras al la bienmastro: "Mi devas esplori la bienon."
La mastro respondis montrante lokon per sia fingro: "Bone! Nur ne iru al tiu loko!"
La policisto kriis: "Ho sinjoro! Mi havas permeson flanke de la federala ŝtato por esplori ĉie."
Poste li montris sian insignon kaj daŭris: " Ĉu vi vidas ĝin? Ĝi signifas ke mi rajtas esplori ĉie sen demando. Ĉu komprenite?"
La posedanto respekte kapjesis kaj iris.
Post nemallonge oni aŭdis kriojn de la policisto fuĝante de la sovaĝa granda virbovo kiu postkuris lin: "Helpu! Pro Dio helpu min! Kiun mi faru!"
La mastro forte kriis: "Insignon, montru vian insignon al ĝi!"

مقـام دولـتـی از خود ممنون (طنز)

مامور کنترل مواد مخدر به یک دامداری در ایالت تکزاس امریکا می‌رود و به صاحب سالخورده ی آن می‌گوید:

باید دامداری‌ات را برای جلوگیری از کشت مواد مخدربازدید کنم.” دامدار، با اشاره به بخشی از مرتع، می‌گوید:

“باشه، ولی اونجا نرو.”. مامور فریاد می‌زنه: ”آقا! من از طرف دولت فدرال اختیار دارم.” بعد هم دستش را می‌برد و از جیب پشتش نشان خود را بیرون می‌کشد و با افتخار نشان دامدار می‌دهد و اضافه می‌کند:

“اینو می‌بینی؟ این نشان به این معناست که من اجازه دارم هرجا دلم می‌خواد برم. در هر منطقه بدون پرسش و پاسخ. حالی‌ات شد؟”

دامدار محترمانه سری تکان می دهد، پوزش می‌خواهد و دنبال کارش می‌رود.

کمی بعد، دامدار پیر فریادهای بلند می‌شنود و می‌بیند که ماموراز ترس گاو بزرگ وحشی‌ای که هر لحظه به او نزدیک‌تر می‌شود، دوان دوان فرار می‌کند. به نظر می‌رسد که مامور راه فراری ندارد و قبل از این‌که به منطقه‌ی امن برسد، گرفتار شاخ گاو خواهد شد. دامدار لوازمش را پرت می‌کند، باسرعت خود را به نرده ها می‌رساند و از ته دل فریاد می کشد: “نشان. نشانت را نشانش بده!”

La frenezula diagonalo

Davide Zingone

"Delikata reĝo, oblikva kuriero, senkompata
reĝino, rekta turo kaj ruza peono
sur la blank' kaj la nigro de l' promeno
serĉas kaj estras sian armobatalon."
J. L. Borges

Neniu alia ludo pli sukcesis tikli la fantazion de verkistoj kaj poetistoj en la jarcentoj, ol ŝakoj. Dante, Cervantes, Goethe, Poe, Bulgakov, Borges, nur por la plej gravajn mencii, dediĉis en siaj paĝoj apartan intereson al ĉi tiu jarmila ludo. La kialo verŝajne estas, ke oni eme kaj facile sukcesas forpreni la matematikajn, logikajn ecojn el ŝakoj por teni nur la internan, filozofan nuancon de la ludo. Jen kial tra arta bildigo la ŝaktabulo fariĝas maniĥea universo kie la matĉo inter blanko kaj nigro metaforas la ĉiaman batalon inter bono kaj malbono, la kontraŭstaron de maloj, alivorte, la senfinan dialektikon de la universo, kaptita en eterna disputo inter senmovo kaj fariĝo, vivo kaj morto, konscio kaj nekonscio, batalgrundon por homo kontraŭ si mem, kapablan malhelpi ties certojn kaj enkonduki frenezecon. Samkiel spegulo, ŝakoj reflektas la grandajn pasiojn de homa kondiĉo kaj tradukas laŭ estetika dimensio la draman homan batalon kontraŭ la tempo, kaj kontraŭ siaj limoj, pli ol la adversulaj. Eksa monda ĉampiono Karpov kutimis diri ke militojn homoj devus bataligi de la plej bonaj ŝakludistoj sur ŝaktabuloj, por eviti sangelverŝon de senkulpaj popoloj. Fakte, ne hazarde, la matĉon de 1972 en Reykjavik, Islando, inter la rusa Spasskij kaj la usona Fischer, oni vidis kiel la plej bonan metaforon de la streĉo de la malvarma milito: la unua ludisto estis moderstila, klasikema, klara ekzemplo de la soveta planemo; la dua estis neantaŭvidebla, brila, enkarnigo de la usona revo; ili ne sin defiis per bomboj kaj fusiloj, sed per intelekto, la plej nobla homa armilo.

Ŝajnas ke ŝakludo naskiĝis je ĉirkaŭ la kvina jarcento p.K. en Barato kun la nomo "chaturanga", t.e. "kvarobla armeo", kiel evoluo de ludo alportita jarcentojn antaŭe el Ĉinio. Sur la tabulo batalis la kvar fakoj de la barata armeo: elefantoj, kavalerio, infanterio kaj militĉaroj.

Komence simpla prezento de skemigita milito cele al amuzo de la reĝoj, ŝakludo posedas diversajn legendojn pri sia naskiĝo; laŭ unu el tiuj, la inventisto rifuzis la promesitan duonon de la regno, kiun la reĝo ofertis por la invento; kaj al ĝi li preferis nur unu tritikan grajnon, duobligitan je ĉiu el la 64 ĉeloj sur la tabulo. Unue la reĝo ridetis je tia senzorgemo, sed tuj kiam liaj kontistoj kalkulis la kvanton da tritiko kiun la genia inventisto celis, la reĝo pro kolero freneziĝis kaj dehakigis lian kapon.

Kelkaj nunaj fakuloj consenta, ke la "Latruncolorum ludus" ("la soldata ludo"), malfrua tabula ludo, kiun romiaj soldatoj eble lernis dum la militoj en la Oriento, estas rekta praaĵo de ŝakludo. Fakte multaj malfrulatinaj literaturaj atestoj ĝin priskribas kiel ludo pri peonoj sur tabulo kiuj atakas aŭ defendas fortikaĵon. La grava diferenco kompare al ŝakoj estas, ke la "soldata ludo" uzas ĵetkubojn, kaj tial la simileco povus esti nur hazarda.

De Barato, tamen, ŝakoj moviĝis laŭ la suniro, tra la konkeraj kaj komercaj vojoj, komence en Persio, kie chaturanga fariĝis "chatrang", poste en la araba mondo, kie la ludo "al-shatranj" tre favoriĝis. En Eŭropon ŝakludo penetris inter la 8a kaj la 10a jarcento per la islama konkero de Hispanio kaj la krucaj militiroj en la Sankta Lando, kaj ĝi rapide disvastiĝis, kiel multaj

dokumentoj konfirmas: ekzemple, la atesto de la Grafo de Urgel, en Katalunjo, en la 11a jarcento, priskribas lason de ĉiuj havaĵoj, inter kiuj valora ŝaktabulo, al la eklezio; kaj letero de kardinalo Pietro Damiani, verkita en la jaro 1060, al Papo Aleksandro la dua, en kiu oni plendas je tio, ke la "maŭra ludo" estis konkeranta la kristanojn. Krome pluraj mezepokaj poemaĵetoj, ĉefe francaj, ĉerpas inspiron de la ŝakoj pro la unikaj eblecoj kiujn tiu ludo donis por la disvolviĝo de amrakontoj: en tiu epoko ŝakmatĉo estis unu el la malmultaj kialoj kiuj permesis al viro nemaldecan viziton en virina ĉambro, kaj kompreneble, ĝi ankaŭ donis valoran oportunon al geamantoj por sidi proksime. Sen troa esploro sufiĉu memori ke Tristano kaj Izoto, sed ankaŭ Lanceloto kaj Ĝenevro, uzis ĉi tiun rimedon por sin renkonti, kaj ekzistas kelkaj bildoj pri la reĝo Arturo dum li ludas ŝakojn.

Dum la mezepoko ŝakoj difiniĝis "la ludo de reĝoj, la reĝo de ludoj" kaj oni rakontas ke la granda Napoleono Bonaparte, samkiel multaj aliaj generaloj antaŭ li, pretigis atente siajn militajn taktikojn sur ŝaktabulo. La itala nomo "scacchi" [skakki], kiu samtempe celas kaj la ludon mem kaj la unuopajn pecojn, venas de la persa "shah" (ŝaho, reĝo), tra la araba "al-shag" kaj la provenca "escac". La fama esprimo "scacco matto" (mato), kiu celas la venkan movon de la matĉo, estas kalkeo de la persa diro "shah mat", "la reĝo mortis".

Dum la longa vojaĝo Eŭropen la originaj ŝakpecoj transformiĝis laŭ la okcidenta batalmaniero. Restis samaj la reĝo, la ĉevalo kaj la peonoj (el la hispana "peón", t.e. "infanteria soldato", siavice el la malfrua latina "pedo", eg-vorto de "pes", t.e. "piedo"). Ŝanĝojn tamen suferis la turo, antaŭe nomita "rocco" [rokko], t.e. "fortikaĵo", el "rokh", persa nomo por kamelo uzita de pafarkistoj, kaj, laŭ forma kunigo, por la ŝakpeco kiu celis elefanton sur kiun oni montis turon; la reĝino, en la franca "vierge" ("virgulino"), veninta tra malakurata popola etimologio de la persa vorto "ferz", kiu signifas "kondotiero, veziro": praktike la soldatestro ŝanĝis sian sekson kaj fariĝis reĝino, la plej forta peco sur la tabulo; kaj la kuriero, en la itala "alfiere", de la araba "al-fil", kiu signifas "elefanto", pro tio ke ĉe la araboj tiu peco ĝuste celis pakidermon. En la itala lingvo la vorto "alfiere" signifas "flagportisto" kaj ankaŭ tiu venas de la araba, sed de la vorto "al-faris", t.e. "kavaliro".

Estas kurioze, ke la kuriero estas la nura peco kies nomo ŝanĝiĝas laŭ lingvo: en anglaj landoj ĝi estas episkopo ("bishop"); en Germanio ĝi estas kuristo aŭ kuranto ("Läufer"), en Francio, frenezulo ("fou"). Ĉi-lastan difinon ni aparte ŝatas, ĉar ĝi ŝajnas aludi la diagonalan movon de la kuriero, laŭ la plej stranga perspektivo de tridimensia spaco: ni povus tiun difini la "frenezula diagonalo", la plej bona titolo por la vivo de ĉiuj homoj kiuj devas skizi imagitajn liniojn sur metafora ŝaktabulo; peonoj de pli altnivele ludita matĉo, kiel la 12jarcenta persa poeto Omar Khayyam diris, "Ni estas la peonoj de la mistera ŝakmatĉo ludita de Dio. Li nin movas, nin haltigas, nin forpuŝas, kaj fine unu post la alian li nin ĵetas en la skatolon de l' nenio".





Enkonduko al la libro "*Esperanto estas facila*"

Listego de Esperantaj vortoj, kiuj ne apartenas al "La bona lingvo". Provo bremsi la enkondukon de [troaj] neologismoj en Esperanton. Red. Renato Corsetti, 137 paĝoj, 21 cm

Tiel ni ĉiam prezentas la lingvon en niaj propagandiloj, ĉu ne? Fiere ni ilustras, kiel eblas krei tutan serion da vortoj surbaze de la sama radiko: *ĉevalo, ĉevala, ĉevale, ĉevalino, ĉevalido, ĉevalejo*; *bela, bele, beleco, belulo, beli, beligi*; *unu, unua, unuo, unueco, unuiĝo, unuigi* – kaj kontrastas tion kun la neregulaj kaj pluroblaj radikaroj de aliaj lingvoj.

Kiel ĉiu artisto scias, simpleco ne estas facile akirita. Poeto ŝvitas dum horoj, fortajlante nenecesajn vortojn, ĝis restas nur unu perfekte tornita frazo. Simile, Zamenhof laboris dum pli ol jardeko por atingi ĉefverkon de simpleco.

La facileco de Esperanto efektive estas motivo por lerni ĝin; tial, cetere, mi mem ekinteresiĝis pri ĝi. Ĝia facileco tenas la entuziasmon de lernantoj, kiuj rimarkas post malmultaj lecionoj pli grandan progreson ol eblus eĉ post plurmonata studado, se ili lernus alian lingvon.

Unu el la plaĉaj aspektoj por novaj esperantistoj estas la ebleco mem krei vortojn: ne per enkonduko de novaj radikoj, sed per kombino de ekzistantaj radikoj kaj uzo de sufiksoj. Kiel instruisto mi rimarkas, ke komencantoj aparte ĝuas la lecionon pri la *mal*-vortoj: ili malkovras kun plezuro, kiel lerninte *longa*, *nova*, *juna* ktp. ili mem povas krei *mallonga*, *malnova*, *maljuna*.

Esperanto havas la aspekton de latinida lingvo, kaj tial parolantoj de tiuj lingvoj tro facilanime emas enkonduki novajn vortojn. Se oni ne scias, ekzemple, kiel diri *illegal* aŭ *editorial*, estas multe pli facile diri *ilegala* aŭ *editorialo*, ol cerbumi kiel plej trafe esprimi tiujn konceptojn en Esperanto. Mi kredas, ke alta proporcio de la vortoj, kiuj plenigas niajn vortarojn, ekaperis en la lingvo pro nepensemo de parolantoj. Tiel ili faciligas la lingvon por si mem, sed ne nepre por siaj legantoj aŭ aŭskultantoj. Por ke Esperanto retenu sian simplecon, necesas *pensi*.

Aliaj vortoj aperis tutsimple pro eraroj. Kiam amaso da homoj, ekzemple, kune marŝas tra la stratoj por fari politikan proteston, tio estas *manifestacio*. Por parolantoj de eŭropaj lingvoj, estas tro facila eraro nomi tion *demonstracio* – tiun vorton mi eĉ foje vidis en revuo *Esperanto* (ne lastatempe, sed antaŭ 10-15 jaroj). Por eviti tiajn erarojn, necesas kontroli en vortaro, kiam oni ne certas pri vorto, anstataŭ senpripense supozi, ke oni jam scias. Mi memoras, kiel mi mem, kiel nesperta sed tre entuziasma esperantisto, preskaŭ skribis la vorton *parmezano* [piv] sur mian aĉetliston. Poste mi pensis, ke tamen estus bona

ideo kontroli en la vortaro, kaj malkovris, ke tio nomiĝas en Esperanto *parma fromaĝo* (t.e. fromaĝo el la urbo Parma). “Ha, kompreneble!” mi pensis. “Kiel bonŝance, ke mi kontrolis!” La problemo estas ne nur, ke nespertuloj ne kontrolas, sed ke poste la vortaroj reprenas kaj disvastigas iliajn erarojn. Alia granda fonto de tiaj eraroj estas Vikipedio, en kiu nun ja aperas la kapvorto *Parmezano*. Konsiderante la fakton, ke tiu itala fromaĝo nomiĝas en la itala *parmigiano*, tiu angla-franca formo vere ne havas sencon.

Neniu normale provus aldoni novan radikon al nature evoluinta lingvo, sed ĉar Esperanto estas artefarita, eĉ komencantoj opinias, ke ili rajtas kaj povas plibonigi la laboron de Zamenhof. Mi legis iam proponon pri nova vorto *ekvila* en la kunteksto *ekvila komerco*. Kiel Esperanto elturniĝis dum la lastaj 120 jaroj sen la vorto *ekvila*? Tre simple: per la vorto *justa*. Tiun ekzemplon vi ne trovos en la paĝoj de La Bona Lingvo (bonŝance tiu propono estis mortnaskita), sed amason da aliaj: *cis*, *humanitara*, *violenta* ktp. ktp.

Iuj esperantistoj opinias, ke ili rajtas proponi ŝanĝon al la vorttrezoro tutsimple ĉar ili ne ŝatas ekzistantan vorton, kaj pensas, ke alia formo estus pli bona aŭ pli bela. Tiel, apud la Fundamentaj vortoj *kruro*, *besto*, *vinbero* kaj *presi* aperis *gambo*, *animalo*, *uvo* kaj *printi*. La ĉiama preteksto estas, ke estas iu esenca distingo en la signifo: ekzemple, ke *kruro* rilatas nur al la parto inter la piedo kaj la genuo, dum *gambo* estas la tuto; aŭ ke *animalo* rilatas al ĉiuj bestoj inkluzive de la homo. La praktika (kaj certe ankaŭ la celita) rezulto estas iompostioma anstataŭigo de la Fundamentaj vortoj per aliaj pli laŭ la gusto de ties uzantoj. La sekvo estas, ke anstataŭ lerni nur unu vorton, komencantoj devas lerni du kun praktike la sama signifo – ĉar kompreneble la malnova formo ne falas el la uzado. Kien do malaperis la facileco de Esperanto?

Por lernantoj de Esperanto estas tre kuraĝige konstati, ke ili mem povas per kombinado de radikoj kaj sufiksoj multobligi sian vorttrezoron. Bedaŭrinde, iuj esperantistoj kredigas al ili, ke tiaj kunmetitaj vortoj ne estas serioza parto de Esperanto, ke ili apartenis al primitiva fazo de la lingvo, nun superita. Tiun vidpunkton mi iam aŭdis ankaŭ de nesperta esperantisto: ŝi plendis, ke ŝi ne havas sufiĉe grandan vortprovizon en Esperanto – jes, ŝi scias, ke eblas mem krei vortojn, sed ŝi volas lerni la “ĝustan” nomon de la koncerna objekto. Evidente, ŝiaj instruistoj jam konvinkis ŝin, ke la kunmetaĵoj, kiujn ŝi mem elpensas, estas duarangaj anstataŭaĵoj, uzindaj nur se oni ne konas la “veran” terminon.
Ni ĉiuj konas la faman rakonton pri la eta Ludoviko kaj la dolĉaĵvendejo: ke vidante la rusan vorton *konditerskaja* (sukeraĵejo) li ekkomprenis, kiel per sistemo de afiksoj li povos limigi la bezonatan radikaron de sia nova lingvo kaj tiel faciligi la taskon de lernantoj. Ĉu ne plu validas tiu brila inspiro de Zamenhof? Ŝajne ne – precipe dum ĉiu duonbakita duonkomencanto kredas, ke li aŭ ŝi rajtas proponi aldonojn al la vortaro. Tiel ekestas situacio, en kiu la radikaro konstante kreskas, kaj lernantoj estas devigataj dediĉi horojn por studi ĝin. Tion sugestas ekzemple la paĝaro *Lernu!* per sia rubriko “Vorto de la tago”, kiu rekomendas amason da nenecesaj vortoj: *lokalizi, delico, akomodi, fetoro, sukuri* ks.

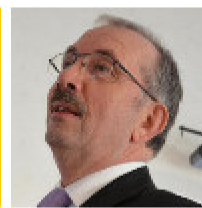
Kunmetado estas la kerno de la esperanta vortfara sistemo. Ni ne donu al komencantoj listojn de novaj vortoj parkere lernendaj; anstataŭe ni montru al ili, kiel surbaze de malgranda radikaro, ili povos mem esprimi preskaŭ ĉiujn normale bezonatajn konceptojn.

Anna Lowenstein

Petu kaj vi ricevos senpage per la reto la komputilan version de la libro ***“Esperanto estas facila”.*** *Skribu simple pet-mesaĝeton al renato@esperanto.org.*







"Esperanta retradio" havas novan retejan adreson: **http://esperantaretradio.blogspot.co.at**
Esperanta Retradio - la ĉiutaga aŭd-vida servo!
"Esperanta Retradio" estas unika kaj tre interesa aŭd-vida servo, kiu ĉiutage aperigas novan 3-6 minutan son-dosieron kun aldono de ĝia skribita teksto! Tiu solvo ebligas ne nur simple ĝui la enhavon de la sondokumentoj, sed ĝi povas tre efike helpi al instruado kaj ekzercado de la lingvo: se oni ne komprenis iun fragmenton aŭ esprimon per orelo, oni povas retrovi ĝin en skriba formo per la okulo. Tre utila solvo kaj por kursanoj kaj por ekzercantoj!
"Esperantan Retradion" iniciatis aŭstra esperantisto Anton Oberndorfer, lastatempe al ĝia kompilado aliĝis helpantoj el Israelo, Brazilo kaj Pollando. La regulaj ĉiutagaj elsendoj funkcias ekde 26-a de 2011, ĝis nun estas faritaj pli ol 970 sondokumentoj, do post ĉ. 1 monato ni povos gratuli la funkciigantan teamon je la 1000-a "elsendo" !!
Laŭenhave la temoj de la elsendoj estas tre variaj: inter ili troviĝas tagaj interesaĵoj, notoj pri mondaj aktualaĵoj, sciencaj novaĵoj, kaj malofte eĉ E-movadaj temoj.
Lastatempe – danke al Gian Piero Savio – la tradician son-formaton ofte kompletigas ankaŭ mallongaj kaj bonkvalitaj filmetoj, kiuj igas la retejon eĉ pli interesa!
Pro fermo de la ĝisnuna retejo ekde majo Esperanta Retradio havas novan adreson:
http://esperantaretradio.blogspot.co.at
Listo de ĉiuj antaŭaj elsendoj estas trovebla ĉe: **http://aldone.de/retradio**
Gratulon kaj dankon pro tiu servo al Anton Oberndorfer, kaj al la kunlaborantaj teamanoj!

Szilvási László, L.S.

La lasta elsendo temas pri la hodiaŭa rolo de diversaj asocioj, kaj ĝi iom tuŝas ankaŭ Esperantan temon:
Asocioj perdis signifon

- **fragmento** -

"...La granda epoko de la asocioj estas evidente pasinta. ....Ankaŭ por la celo disvastigi Esperanton montriĝas ke la asocioj apenaŭ povas plenumi tiun sian taskon. Asocioj funkcias laŭ siaj propraj leĝoj, internaj aferoj ofte estas multe pli gravaj ol la ekstera agado, sed ili pretendas por si iun statuson de oficialeco. Tiu imago pri oficialeco fariĝas granda memtrompo kiu malebligas kunlaboron kun aliaj laŭcelaj iniciatoj.
En Esperantujo la grandaj asocioj jam delonge lamas. En ili la internaj aferoj kaj problemoj regas la vivon de la asocio. Ilia produktivo do estas ege malalta. La strebado al oficialeco malrapidigas ĉion. La lingvo povas nur kreski de malsupre, la praktikado, tio estas parolado, estas unuaranga. Por akceli tion asocioj apenaŭ povas kontribui. Sed ili povus almenaŭ elstarigi la gravecon de la parolado kaj kuraĝigi adeptojn de Esperanto paroli la lingvon en publika kunteksto por atingi laŭeble multajn homojn tiel portante la lingvon al ili.
La Esperanta Retradio kiel tute privata iniciato akcelas pli bonan paroladon de Esperanto per ĉiutagaj ekzemploj de parolata lingvo. ...."

Aŭskultu la tutan elsendon ĉe: **http://esperantaretradio.blogspot.co.at** (rimarku la eblon aldoni komentojn al ĉiuj artikoloj!)

Floro el la Florejo de Sadio

Ĵaluzo estas eco akompananta homon ekde Kaino ĝis nun. En tiu ĉi rakonto, la majstro Sadio bone karakterizas ĵaluzon.

Rakonto

En la palaco de Oglomeŝ* mi renkontis kolonelidon, kiu havis saĝon kaj inteligenton kaj sagacon kaj talenton senmezurajn. Jam de malgrandeco la signoj de grandeco evidentis sur lia frunto.

Pro saĝ' super lia ĉapel'
lume brilis nobleca stel'

Entute li plaĉis al la sultano ĉar li havis belojn eksteran kaj karakteran, kaj kiel la saĝuloj diris: "Riĉo estas pro arto kaj ne pro havaĵaro, kaj matureco estas pro saĝo kaj ne pro jaro."

Liaj kolegoj ĵaluzis al li lian rangon kaj akuzis lin al perfido kaj vane penis verŝi lian sangon. Kiel malamiko bat-kapablas kiam amiko afablas? La reĝo demandis: "Kial ili malamikas kontraŭ vi?" Li diris: "Sub la reĝa moŝta ombro; daŭru lia reĝeco; mi kontentigis ĉiujn krom la ĵaluzulon kiu ne kontentiĝas krom per falo de mia pozicio, kaj daŭru reĝeco kaj feliĉo de la reĝo."

Eblas por mi ĝeni neniun krom
ĵaluzulon ĉar li estas mem-ĝena.
Ho ĵaluzul'! Mortu ĉar nur tiel
via korp' iĝas je turment' sena.

Malfeliĉaj homoj sopiras ke
onia feliĉ' estu malŝvela.
Se vampir' ne povas vidi tage
ĉu la sunbrilo estas malbela?
Pli indas ke mil tiaj okuloj
estu blindaj ol la sun' malhela.

* Nomo de reĝo.
Tradukis: Keyhan Sayadpour



حکایت

سرهنگ زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت، هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه‌ی او پیدا.

بالای سرش ز هوشمندی
می‌تافت ستاره بلندی

فی الجمله مقبول نظر افتاد که جمال صورت و معنی داشت و خردمندان گفته‌اند توانگری به هنر است نه به مال، بزرگی به عقل است نه به سال.

ابنای جنس او بر منصب او حسد بردند و به خیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بی‌فایده نمودند. دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست؟ ملک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست؟ گفت: در سایه‌ی دولت خداوندی دام ملکه همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من و اقبال و دولت خداوند باد.

توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

شوربختان به آرزو خواهند
مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند به روز شب پره چشم
چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؟
راست خواهی، هزار چشم چنان
کور، بهتر که آفتاب سیاه



De:



Kaj …

Antaŭaj numeroj disponeblas

Nomo:
Familia Nomo:
De numero: Ĝis numero:
Adreso:

Poŝt-kodo: Telefono:
E-poŝto:

Sendu la peton al la adreso:
E-poŝto: info@espero.ir

Bonan legadon,
Irana Esperantisto

Ĝis:



Ĉe www.espero.ir troveblas.

Ĉu la novaj politikaj ŝanĝoj en Irano helpos nian movadon?

Ĉi-jare politika scenejo de Irano atestas ŝanĝojn en sia registaro kaj la nova prezidento ek-komencas kvar-jaran ofic-periodon. La nova prezidento nomas sian registaron kiel la "Registaro de Espero kaj Modereco". Nun la demando por ni estas la atendo de iranaj esperantistoj al la nova etoso. Ĉu ni povas reveni al pli publika agado? Ĉu ni povas esperi pri malfermo en la kultura tereno, en kiu ni povus denove okazigi seminariojn, ekspoziciojn kaj publikajn prezentojn facile kaj sen ajna problemo? Tion la tempo povas montri, sed nun pli gravas ke ni preparu la antaŭpreparojn por kiam ni havos pli da eblecoj. Ekzemple ni kune planu por partopreni en libro-ekspozicioj kaj kultur-domoj. Bedaŭrinde niaj fortoj kaj la aktivuloj inter ni ne estas multaj, fakte ne estas aktivaj esperantistoj inter ni pli ol la nombro de fingroj en ambaŭ manoj. Do, per tiuĉi limitaj eblecoj, ni kion povas fari? Ĉu vi havas ideon? Skribu al ni pri viaj proponoj kaj ideoj por pli progresigo de nia Movado. Ni ne forgesu ke oni kredas la movado en Irano estas la plej aktiva en la regiono de Mez-oriento. Ni almenaŭ tenu la rankon kaj ne plu lasu ĝin malfortiĝi. Vere la nombro de Esperantistoj kaj Esperanto-amikoj en Irano estas sufiĉe granda, sed kial ni ne kunvenas por agi komune por nia komuna ideo? Ĉirkaŭ 100 telefon-numeroj estas registritaj en la listo kiu elsendas SMS -mesaĝojn pri eventoj kaj informoj rilate al nia movado. Sed kiam iu informo pri la monataj renkontiĝoj (MoRo) aŭ la Monataj Prelegoj estas dissendita al la membroj de tiu listo, la nombro de partoprenantoj ne superas ol 10 personoj. Ĉu eblas trovi la kialon, kaj ĉu iu povas klarigi la aferon?

Ĉiu el vi kiu legas tiunĉi revuon, povas kontribui kaj helpi la movadon. Jam estas tempo por ke vi ankaŭ aliĝi.

H. Shafiee